

مقدمه ای بر فلسفه آموزش و پرورش

دکتر

سلطان‌القرایی*

چکیده:

در این مقاله نگارنده، در وهله اول می‌خواهد مقام و مرتبه فلسفه را در زندگی انسان تبیین کند و در مرحله دوم فلسفه آموزش و پرورش را با اتکا به واقعیتها و به دور از کلی‌گوییها و بحثهای انتزاعی متداول برای ما بیان نماید؛ بدین معنی که روشها و هدفهایی که در تعلیم و تربیت انتخاب می‌کنیم اگر مبتنی بر صداقت علمی و شناخت صحیح انسان و تاریخ وی باشد به خلاقیتهای انسان منتهی خواهد شد، وگرنه در تحت فشار تناقضات و تعارضات گفتاری و رفتاری خشک، هم خود و هم دیگران را خسته خواهیم کرد.

بنابراین آموزش و پرورش در تعیین فلسفه خود باید اعمال و خصوصیات انسان موجود در جهان محسوس را معیار قرار دهد و از ترسیم ایده‌آلهایی که در ذهن بسیار جالب و دل‌انگیز است ولی دست یافتن به آنها دشوار و بلکه محال می‌نماید، پرهیز کند.

واژه های کلیدی: فلسفه _ آموزش و پرورش

*- دانشیارگروه علوم تربیتی دانشگاه تبریز

مقدمه و بحث:

فلسفه یا تفکر و به اعتباری اعتقاد انسان، اعمال او را رهبری می‌کند. بی‌اعتقادی برای انسان سالم ناممکن است و "عمل خوب براساس نظریه"^۱ صورت می‌گیرد. فلسفه، اعتقاد ما را به حقایق و واقعیات روشن می‌سازد، تغییر می‌دهد و موجب فعالیت می‌گردد. تمام تحولات اجتماعی جهان از فلسفه‌های اقوام ناشی می‌شوند، سکون فکری موجب سکون اجتماعی می‌گردد؛ عکس قضیه نیز صادق است.

بنابراین هرکس از ورای عینک ظن و گمان و اعتقاد خویش اشیای عالم را مشاهده می‌کند و آنها را بنابر فلسفه^۲ خود انسجام می‌دهد؛ به عبارت دیگر جهان را آن گونه می‌بیند که فلسفه‌اش مجاز می‌داند. "ما با یک تفکر منسجم می‌خواهیم نشان دهیم که امور پراکنده را می‌توان وحدت بخشید و ظواهر ناهمگون را به یک ریشه و اصل مرتبط نمود؛ بدون اینکه دچار تصوّرات خیالی انگیزی شویم و به توهم رسیدن به معانی مطلق و قطعی دچار شویم"^۳. در حقیقت، گویی اشیای عالم در انتظارند تا انسانها بنابر اعتقادات و افکار خود به آنها معنی دهند و هر زمان به صورت تازه آنها را مشاهده و تفسیر نمایند. این مشاهده و تفسیر، از تاریخ و نوع فرهنگ و میزان معلومات و کیفیت روابط اقتصادی منبعث گردیده و تابعی از آنهاست. این همان مطلبی است که "اورتگای گاست" فیلسوف طرفدار زندگی و هدفداری می‌گفت "من من و موقعیتم هستم"^۴. به عبارت دیگر، نظر ما طرح فلسفه آموزش و پرورش انتزاعی متداول نیست، بلکه اثر مستقیم فکر در کیفیت عمل می‌باشد.

گوشه‌ای از اعتقاد و ایمان افراد، ناظر بر کیفیت و نوع آموزش و پرورش است. همین نظر و عمل در ساحت تعلیم و تربیت، فلسفه آموزش و پرورش نامیده می‌شود؛ به عبارت دیگر، کیفیت آموزش و پرورش و دلایل انتخاب هدفها و ارزشهایی که در گونه‌ای از تعلیم و تربیت پذیرفته می‌شوند و روشهایی که برای تحقق آنها به کار گرفته می‌شوند، همگی تابعی از اعتقادات و تفکرات فلسفی‌اند. آشکارا سستی اعتقاد و سطحی بودن تفکرات قومی، موجب انتخاب هدفهای سست و سبب اجرای روشهای غلط و بی‌نتیجه یا بد نتیجه خواهد بود. در این جا از فلسفه‌های آموزش و پرورش خاص صحبت نمی‌کنیم و نمی‌خواهیم دستگاه فکری

واقع‌گرا یا اصالت‌رویی و ذهنی را مورد بررسی و توصیف قرار دهیم، بلکه خواست و تأکید ما، در ابتدا، بر اهمیت شناخت خود انسان در ارتباط با فلسفه آموزش و پرورش است؛ یعنی تا خود انسان و فطرت او خوب شناخته نشود، تمام انتظارات ما از وی بر احتمال تکیه خواهد زد و فلسفه آموزش و پرورش بی‌بنیان و سست خواهد بود. بعلاوه روشها و هدفهایی که در تعلیم و تربیت انتخاب می‌کنیم، اگر مبتنی بر صداقت علمی و شناخت صحیح انسان و تاریخ وی نباشد، سرچشمه خلاقیت انسان را تحت فشار تعارضات و تناقضات گفتاری و رفتاری خشک خواهد کرد و نیل به ذات پاک انسانی را میسر نخواهد نمود و تالی فاسد عدم شناخت صحیح انسان، بیگانه ساختن وی از فطرت اسلامی یا فطرت پاک او خواهد بود. پس اجرای دقیق و صحیح تعلیم و تربیت و نیل به نتایج سودمند آن در گرو شناخت نسبتاً کامل انسان است. واضح است که هم در فلسفه‌های اسلامی، خصوصاً در فلسفه ملاصدرا و هم در فلسفه‌های اروپائی خصوصاً در فلسفه‌های جدید، انسان موجودی ثابت و ساکن تلقی نمی‌شود؛ به عبارت دیگر، انسان شیء ثابتی نیست^۵، تا بر روی آن چون امور مادی به آزمایش بپردازیم و نتایج قطعی به دست آوریم. به قول هانری برگسون فیلسوف فرانسوی (۹۴ - ۱۸۵۹) "انسان موجودی غیرقابل پیش‌بینی است"^۶. در باب انسان دلایل از خودشان تجاوز می‌کنند و چیزهایی به وجود می‌آورند که از قبل روشن نیستند و معلولها از قبل قابل پیش‌بینی نمی‌باشند^۷ زیرا در بطن رفتارهای خلاقیت نهفته است.

به هر حال، وقتی از شناخت انسان سخن می‌گوییم، جنبه‌ای از جنبه‌های روحانی و روانی وی، و ساحتی از ساحت‌های گوناگون او مورد نظر است، تا بدون غفلت از نگرش سیستمی، راهی به درک کل انسان باز شود:

آدمیزاد طرفه معجونی است	کز فرشته سرشته و ز حیوان
گر رود سوی این، شود کم از این	ور رود سوی آن، شود به از آن ^۸

راه به روی انسان باز است. تعالی و سقوط هر دو بالقوه برای انسان در بوتۀ امکان قرار دارند. اصولاً مزیت تعلیم و تربیت در توجه به همین آزادی و بیکرانی روح و رفتار انسانی است؛ بنابراین فلسفه‌های تعلیم و تربیت باید تلاش دایمی پیشه کنند تا از بیکرانی روح

انسانی و تواناییهای بالقوه او آگاهی یابند و حتی المقدور به آن لطمه نزنند. چون انسان غیر قابل پیش‌بینی است، قالب‌سازی برای انسان و مهر زدن بر وی امری بسیار زیان‌بخش خواهد بود؛ زیرا این نگرش و فرضیه را در ذهن ایجاد می‌کند که انسان موجودی محدود و قالب‌پذیر است. این همان لطمه و زبانی است که باید از آن دوری کرد.

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق بلکه گردونی و دریای عمیق^۹

به هر حال شایسته نیست در باب دانش‌آموزان و دانشجویان حکم قطعی صادر کنیم. زیرا این امر شکوفایی و تواناییهای آنها را در کتم عدم نگاه می‌دارد و بدین تربیت از ظهور و بروز آن جلوگیری می‌کند. از کلیات بگذریم و به کیفیت انضمامی احوال انسانی برگردیم و کار خود را با فلسفه‌ای صادقانه و منبعث از واقعیت و تاریخ ملموس انسانی آغاز کنیم. هدف ما پیشنهاد فلسفه‌ای است که با تکیه بر صداقت و درستی در تعلیم و تربیت بتوانیم از خیال پردازیهای بیهوده و بی‌نتیجه رها شویم.

در آموزش و پرورش، تکیه بر واقعیات و برخورداری از آنها باید اصل باشد؛ هر چند که حقایق ایده‌آلی، خلاف آن واقعیت موجود ترسیم شده باشد. البته ظن غالب بر این است که انسان در حقیقت پاک و صاف آفریده شده، اما واقعیت‌هایی ملموس گاهی خلاف آن را تأیید می‌کنند؛ زیرا ما در میان خودمان دروغ‌گویی و بی‌انصافی و بی‌رحمی‌هایی مشاهده می‌کنیم؛ بنابراین راه ما به سوی حقیقت از این جهان واقع آغاز می‌شود؛ به عبارت دیگر، از محسوس و ملموس به سوی غیرمحسوس و مجرد پیش می‌رویم.

با این مطالب نمی‌خواهیم اهمیت فکر و فلسفه را نفی کنیم، بلکه مراد این است که فلسفه‌ای درست داشته باشیم که هادی ما به سوی کشف امکانات بیکران باشد. به هر حال این روش، فلسفه و تاریخ تعلیم و تربیت را مورد غفلت قرار نمی‌دهد، بلکه می‌خواهد رابطه مفیدی بین پژوهش نظری کلی و شرایط واقعی عمل تربیتی برقرار سازد^{۱۰}. پس ابتدا لازم است آرای پیش ساخته و مزاحم را کنار بگذاریم؛ برای مثال، اثر مهرها و قالبهایی را که بر دانش‌آموزان و دانشجویان زده شده و در واقع بر آنها تحمیل شده، محو نماییم و اعتقاد خود دانشجویان را نسبت به خودشان در صورتی که از روشهای غلط سرچشمه گرفته شده کنار

بزنیم، تا زمینه را برای قبول افکار تازه آماده سازیم. این هدف جز با تجدید نظر در کیفیت ایجاد تصورات و تصدیقات و استدلالها به دست نخواهد آمد. بنابر این، برای تحقق اهداف آموزش و پرورش کار معلم با معلومات تصویری، تصدیقی و استنباطی خواهد بود^{۱۱}. به عبارت ساده‌تر، خانواده، مدرسه و جامعه باید برای همکاری خودشان نسبت به ایجاد تصورات و تصدیقات و استدلالهای مطلوب راهکارهایی پیدا کنند. اکنون که توجه ما به آموزش و پرورش رسمی منعطف است، درخواست ما از مربیان این است که به این پیشنهاد توجه کنند و برای آن به دنبال راهکارهای عملی باشند. مبنای این راهکارها قبول اهمیت فکر و اندیشه است که به سه صورت تصور و تصدیق و استدلال ظاهر می‌شود. مطلب در باب شناخت باری تعالی نیز همین طور است؛ یعنی قبل از شناخت حقیقی خداوند باید اعتقادات جاری و احیاناً باطل را در باب خدای بزرگ بررسی کرد و آنها را مورد بازنگری قرار داد. البته مسلم است که حقیقت ذات الهی منزّه از هر عیب و نقصی است ولی معرفی نادرستی از خداوند، گمراه کننده خواهد بود. دلیل این قبیل پیشنهادها آن است که بیانات نظری ممکن است منزّه و بی‌عیب و خوشایند باشند، ولی همواره نتیجه بخش نخواهند بود و ممکن است مدتها موجب اشتغال خاطر و وقت باشند ولی اساس محکمی فراهم نسازند. به عبارت دیگر، استحکام هر امری از روابط و شبکه‌های محسوس باید استنباط شود. این قول مستلزم حذف کمال مطلوب یا انکار اهمیت تعیین هدفهای متعالی نیست. هم کمال مطلوب و هم تعیین هدف و هدایت باید مبتنی بر واقعیت محسوس و جاری باشد.

گفتیم که فلسفه‌های تعلیم و تربیت به شرطی ثمربخش خواهند بود که مبتنی بر شناخت واقعی انسان در جامعه خودش باشد. دعوت به شناخت این موجود سر به مهر و پیچیده، از اساسی‌ترین تعالیم بسیاری از ادیان و مکاتب فلسفی و عرفانی به شمار می‌آید. ادعای شناخت انسان به ظاهر سهل می‌نماید و ظاهراً وقتی اقوال بزرگان را در این مورد نقل می‌کنیم، به اعتبار عظمت آن بزرگان، گویی ما نیز مثل آنها به رموز روح انسانی آگاه شده‌ایم و سپس آزادانه و برطبق تمایل عاطفی و احیاناً با هوای نفسانی و غیرمسئولانه به رتق و فتق مسایل انسانی می‌پردازیم؛ در صورتی که ما حق نداریم کلام بزرگان را ناشناخته

و ابتر اصل قرار دهیم و استنتاجاتی از آنها بکنیم؛ زیرا این کار، خود متضمن دو ظلم است ظلمی به آن بزرگواران و ظلمی دیگر به مقام انسانی که نفهمیده در باب وی حکم صادر می‌کنیم و عالم باز انسان را به عالم بسته مبدل می‌سازیم. این خود نیز نوعی راحت‌طلبی و فرار از زحمت تحقیق مجدد می‌باشد.

مثلاً نقل این مطلب که

تاج جمله علمها شد علم نفس	بی‌نیاز از آن نباشد هیچ‌کس
زان سبب گفت آن شه اسرار علم	منبع جود مظهر انوار علم
آن شناسد مرخدای خویش را	کو شناسد نفس و جان خویش را

مؤید اهمیت علم النفس و شناخت انسان است، ولی صرف طرح آن موجب غافل ماندن از توجه به زوایا و ظرایف رفتار و روح انسانی می‌گردد که دستیابی به آنها مستلزم مشاهده و تحقیق لاینقطع و همه‌جانبه است. و نیز تمسک به این امر که ابیات مذکور اشاره به حدیث شریف نبوی "من عرف نفسه فقد عرف ربه" است، ظاهراً مسکوت گذاشتن حقیقت است. حق آن است که از این بیان عمیق غیرمسئولانه استفاده نکنیم و آن را وسیله‌ای برای معاف ساختن خود از تحقیقات مستمر نسازیم بلکه باید معنی دقیق گفته را در نمونه‌های تازه و بدیع کشف نماییم.

به هر حال وقتی با خود انسان سروکار داریم و با انسان خاکی و رگ و پوستی برخورد می‌کنیم او را موجودی می‌یابیم که غیر قابل پیش‌بینی است^{۱۲} و نمی‌توانیم درباره آن به یقین مطلبی بگوییم، این احوال مبین زمینه آزادی انسان است، که او را مظهر عالم اکبر می‌سازد؛ یعنی موجودیت امکانات بی‌حدی را برای او تأیید و مرتسم می‌سازد. عدم امکان پیش‌بینی در باب افعال انسانی در عین اینکه مبین آزادی است، نوعی حامل عدم اطمینان و شک نیز هست و روح انسانی را در برابر خشیت و هیبت قرار می‌دهد تا از توکل و التجاء به پروردگار غافل نماند و همواره جویای توفیق و عنایت الهی باشد.

بنابر این، تعریف خود انسان مشکل بزرگی است. مراد تعریف استدلالی و نظری نیست بلکه تعریفی است که از واقعیات سیال روزمره و ذات انسانی حاصل می‌شود و ناظر

به روابط انسان با عالم خارج و تعینات محیط و مستولی بر اوست. آیا می‌توانیم قانع شویم که ماهیت انسان همان تعریف ارسطویی است و بگوییم "انسان حیوان ناطق و متفکر است". یا انسان حیوانی هنرمند است و یا موجودی است که آشپزی می‌کند؟ اینها مطالب کلی، و جنبه‌ای از جهات وجود انسانی است. اگر بپذیریم که انسان دارای فطرت است، باید آن فطرت را به صراحت و با احتراز از اعتقاد قبلی و با مطالعه تاریخ و اعمال انسان بیابیم. به طور مثال، می‌توان پرسید که آیا انسان فطرتاً پرخاشگر است؛ انسان باید دروغ بگوید؛ یا انسان می‌تواند خالی از وداد و دوستی باشد. آیا تحکم و خودپرستی و نامجویی و فراموش کردن دیگران فطری انسان است؟... یا فطرت‌های دیگری بر این مفطور است^{۱۳}. هر تعریفی از انسان بکنیم، راهکارهای تازه‌ای در برابر آدمی ظاهر می‌شوند؛ برای مثال تعریفی از مارتین هیدگر (۱۹۷۶ - ۱۸۸۹) را مطرح می‌کنیم تا معلوم شود که هدفها و تلاشهای تربیتی با ملاحظه موقعیت و ذات انسانی پدیدار می‌گردد. بدین جهت است که هیدگر تأکید می‌کند که برای نجات انسان باید به ذات انسانی برمی‌گردیم^{۱۴}. تعریف انسان بر مبنای تعینات بادوام وجود انسانی، که در هر یک از کیفیات او ظاهر می‌شوند، ساختارهایی هستند که معین می‌کنند انسان در اغلب موارد چگونه معرفی می‌شود، و چگونه در زندگی روزمره خود، رفتار می‌نماید:

۱ - اولین خصوصیت ذاتی وجود انسانی که در مقابل چشمها ظاهر می‌شود، این است که این وجود مشابه وجود هیچ شیئی نیست. انسان هرگز به عنوان فلان مقوله خود را ظاهر نمی‌سازد، یا مانند وجودی که برای همیشه انتظام یافته باشد، جلوه نمی‌کند. قانون وی عدم یقین است. وجود انسان در حد ذات خود با رابطه عدم ثبات، که لاینقطع با خود اعمال می‌کند، مشخص شده است^{۱۵}. هر انسانی لایق این است که بگوید من، "دازاین"^{۱۶} یا وجود خاص انسان یک خود و دارای شخصیت و یک من است.

۲ - این من جوهر نمی‌باشد. در تحت جریان تغیر روانی هیچ زیرایستاده ساکن و ثابت مخفی نشده است. خلاصه، من بودن، عبارت از متوجه شدن به امکانات خود است. در نتیجه وجود انسانی به صورت توانایی - بودن ظاهر می‌شود. او سرچشمه امکانات

است. استعدادی است که خود را به سوی امکانات هدایت می‌کند. او دائماً می‌کوشد چیزی بر خود بیفزاید؛ ضمن اینکه هنوز آنچه خواهد شد نیست. در واقع، به نحوی، او چیزی است که هنوز نیست. بنابر این بیشتر از آن است که فعلاً است.

۳ - سومین خصیصه بنیادی وجود انسانی، آزادی است. "دازاین" آزاد است. هنوز هم بحث می‌شود، تا اینکه معنی اصطلاح "آزاد بودن" روشن شود. با این حال، از هم اکنون، می‌توان گفت که مراد از آزادی اراده مطلقه متداول نیست. آزادی خصوصیتی نیست، که انسان آن را مانند کیفیتی دارا بشود بلکه عبارت از تعیین است که "دازاین" بر خود تحمیل می‌کند. من خود طرز بودن خود را انتخاب می‌کنم.^{۱۷}

باری اگر تعریف دقیق ممکن نشود، به همان نحو که تا به حال ممکن نگردیده است، بهتر است به سوی واقعیت و تاریخ برگردیم و اعمال انسان را در سیر تاریخی آن مورد بررسی قرار دهیم و از آنچه اتفاق افتاده و می‌افتد معنی انسان را دریابیم.^{۱۸} البته این معنی باید تابع تجدید نظرهای دایمی باشد و همواره از نو شروع شود. باید ببینیم که انسان تحت شرایط حاکم، انسانیت خود را در چه جهتی متجلی می‌سازد و چه جهتی باید به آن داده شود. این جهت‌داری محتاج وجود فرزنانگانی راست گفتار و محیطی مستعد است تا دلسوزانه و مسؤولانه جهتی به خطمشی انسان داده شود. این فرزنانگان خود نیز باید تابع شعور و عقل و تاریخ باشند و از هوای نفس بپرهیزند و جهتی را ارائه نمایند که برای انسان امکان تعالی و گذشتن از وضع موجود و رسیدن به وضع مطلوب باشد. "انسان هرگز آنچه می‌تواند باشد، نیست"^{۱۹}.

خلاصه، آموزش و پرورش در تعیین فلسفه خود باید اعمال و خصوصیات انسان موجود در جهان محسوس را معیار قرار دهد. البته ترسیم انسان ایده‌آلی در عالم ذهن، جالب و شیرین و دل‌انگیز، و تصور انسانی که تمام وظایف خطیر خود را به صورت دلچسبی انجام می‌دهد. آسان است ولی یافتن آن انسان مطلوب در عالم خارج ممکن نیست و چنان مصداقی را کسی در بین عوام‌الناس ندیده است (از اولیاء الله صحبت نمی‌کنیم). ما انسانی را می‌بینیم که گاهی خجالت می‌کشد؛ گاهی دروغ می‌گوید؛ در رو در رو تحسین و در پشت

سر انتقاد می‌کند. آنچه ملاحظه می‌شود، انسانی است که خود را بیش از دیگران دوست دارد، حل مشکلات خود را زودتر از دیگران می‌جوید و برای رسیدن به مقصود مقدمه چینی می‌کند و در این مقدمه چینی گاهی فقط به دنبال منافی است که به او و اطرافیانش مربوط می‌شود. اگر می‌خواهیم در انسان تغییراتی بدهیم تا به وضع مطلوب نزدیک‌تر شویم، لازم است همین واقعیتهای موجود را بشناسیم و طرحی برای خروج از آنها ترسیم کنیم. بدون شناختن موقعیت موجود و مبنای حاکم در ورای ظواهر، تغییر در اوضاع و احوال بسیار سطحی و موقتی خواهد بود.

در جوامع سالم سرّ اعتلای شخصیت فرد و نیکیبختی او در سعادت کلیه افراد نهفته است. این حالت در محدوده خانواده‌ها نیز صادق است؛ زیرا، در این صورت افراد خانواده خوشبختی خود را جدا از افراد خانواده تصور نمی‌کنند؛ حدود این تصور را می‌توان به ده، شهر، کشور و حتی جهان گسترش داد.

اولین رکن اجرای چنین ایده‌آلی صدق است (النجاه فی الصدق). باز هم یادآوری می‌کنیم که بیان این عبارات آسان است، و کلی‌گویی مشکلی ایجاد نمی‌کند. عمل است که باید شروع گردد و در بوتّه آزمایش قرار گیرد. پس عمل را از کجا باید آغاز کرد؟ جواب این است که همه چیز باید از تعلیم و تربیت عادلانه و متناسب آغاز گردد. یادآوری این نکته ضرورت دارد که تأکید ما بر راهکارهای عملی نباید سبب غفلت از طرحهای ایده‌آل گردد. مقام فرضیه و قصد و استنباط همواره در جای خود محفوظ است؛ زیرا آنها به منزله راهنمای ما هستند، ولی مواد اولیه این استنباطها همانا درک صحیح موقعیتهاست.

ناگفته نگذاریم که تعلیم و تربیت مقدمات لازم دارد. برای تحقق تعلیم و تربیت مورد نظر، عدالت اقتصادی در جامعه رکن اساسی است و این عدالت خود بر اعتقاد و طرز تفکر مبتنی است. تا طرز تفکر ملّتی یا قومی، عدالت اقتصادی را نپذیرد، اجرای تعلیم و تربیت صحیح در عمل ممکن نیست، دروغ‌گویی در تعلیم و تربیت، آگاهانه یا ناآگاهانه، و گمراه ساختن دانش‌آموزان با بیانات خوشایند ما را از هدف دور می‌کند. بنابر این آغاز تعلیم و تربیت باید با صداقت و انصاف توأم باشد.

باید تصدیق کرد که نجات انسان در راستی و درستی است که آن نیز حاصل علم و ایمان است، نه در صرف بیان و گفتگو؛ البته مباحثه تحقیقی و گفتمان تحلیلی را مراد نمی‌کنیم. مراد ما از راستی و درستی بیشتر توجه به روش عمل و متدولوژی است. حتی در تفسیر حدیث "النجاه فی الصدق" که در صفحه ۷ همین مقاله به آن اشاره کردیم، می‌گوییم. صداقت، عبارت از انجام کارها بر طبق روش خاص آنهاست. به عنوان مثال، کشاورز وقتی نجات می‌یابد و به مقصد می‌رسد که روش صحیح کشاورزی را بداند و مقدمات کشاورزی برای او فراهم باشد. این نگرش در باب هر کاری صادق است. یعنی علم به روشها و راهکارها نجات‌بخش است. معلّمی در کار خود توفیق خواهد یافت که علاوه بر تدارک مقدمات امر، روش کار و نحوه استفاده از آن مقدمات را بداند. بنابر این، بر شناخت روش‌دار و متدولوژیک تأکید می‌کنیم. پس تعبیر صحیح‌تر "النجاه فی الصدق" این است که نجات و رستگاری هر کس در گرو صداقت و درستی اعمالی است که انجام می‌دهد^{۲۰}. ما همه از دوستی و زیبایی و درستی، تمجید و تعریف می‌کنیم. موقعی که در فیلم یا نمایشنامه یا در نوشته و کتابی احوال هنرمندی را ملاحظه می‌کنیم که دارای آن سجایاست، از آن خوشمان می‌آید و احیاناً اشکی در چشمان ما حلقه می‌زند و به دوستی و زیبایی و صاحب آن عشق می‌ورزیم. اما جریان امر در عمل غیر از این است، اغلب در حیطة عمل نمی‌توانیم حامل دوستی و زیبایی و درستی ایده‌آلی باشیم؛ ما همواره به نسبت‌های گوناگون و در مواقع مختلف به صورتهای غیرایده‌آلی دوستی را احساس می‌کنیم. ما همواره نسبتی با جهان و محتویات آن داریم، این نسبتها دائماً عوض می‌شوند، بنابر این دوستیها و راستیها نیز به محض حصول نسبت‌های تازه عوض می‌شوند. ما با اولاد و فرزندان خود به همان نسبتی که با فرزند همسایه و فرد ناشناخته رفتار می‌کنیم، عمل نمی‌کنیم.

ممکن است کسی طبق عادت و با خلط کلیات با واقعیات، با این مطالب به مخالفت برخیزد و بگوید همه را به یک چشم دیدن ممکن است، اما تاکنون (جز اولیاء الله) کسی را از افراد عادی سراغ نداریم که آن چنان بوده باشد. پس بهتر است به صحنه صداقت و واقعیت بیاییم و اعتراف نماییم که شروع کردن کار مطابق اصل عدالت و صداقت ضرورت

دارد. به آنچه اتفاق می‌افتد، دقیق شویم و واقعیتها را هرچند ناپسند درست ترسیم نماییم. مثلاً در عمل ملاحظه می‌کنیم که خود ما و کودکان بنا به عللی، گاهی دروغ می‌گوییم و موقع ترس جوری و در موقع قهر جور دیگری عمل می‌کنیم و از موضع قدرت به نحوی و از موضع ضعف به نحو دیگری سخن می‌گوییم. به عبارت دیگر، آشکارا مشاهده می‌کنیم که ایده‌آلهای آموزش و پرورش خواه‌ناخواه در صحنه تحقق تحت‌الشعاع واقعیت زندگی قرار می‌گیرد. واقعیتها وقتی به شکل و قالب ایده‌آلهای خواهند بود که با صداقت و آگاهی به مشکلات اعتراف کنیم؛ یعنی آنها را واقعاً بشناسیم، و با تمرینهای روش‌دار و ممارسته‌های مداوم به سوی هدفها نزدیک شویم.

ملاحظه می‌کنیم که گاهی بین دو دوست صمیمی اختلاف می‌افتد. زندگی همسران صمیمی به متارکه منتهی می‌شود، یا لاقلاً اغلب مواقع با هم به جنگ لفظی و جدال فکری می‌پردازند. چرا ما اینگونه حقایق را در کلاسها طرح نمی‌کنیم و نمی‌گوییم که انسانها در رو در رو به گونه‌ای و در غیاب به گونه‌ای دیگر صحبت می‌کنند؛ همه نمی‌توانند حقایق را پوست کنده بگویند؛ گاهی از ترس و گاهی از روی مصلحت دروغ می‌گویند و چه بسا از دیگران به اجبار تحسین می‌کنند. وقتی برای دانش‌آموزان و دانشجویان به دروغ واقعیت را زیبا و ایده‌آلی ترسیم می‌کنیم، آنها خیال می‌کنند که ایشان نمی‌توانند رفتارهای ایده‌آلی داشته باشند و در نتیجه خود را حقیرتر از دیگران می‌پندارند و خود را گناهکار و دیگران را پاک و منزه و دور از هر عیبی تصور می‌کنند و وقتی عمری بر آنها سپری شد، تعلیم و تربیت را پوچ و بی‌نتیجه و راهنماییهای مدسه‌ای را مغایر با واقعیت می‌یابند. بدین ترتیب بدبینی در آنها شکل می‌گیرد؛ زیرا وقتی اصل را بر ایده‌آل قرار دهیم و آنچه را که اتفاق می‌افتد، مخفی کنیم، کم‌کم واقعیتها را نسبت به خود بیگانه خواهیم یافت و از آنها بیزار خواهیم شد. از دیگران نیز انتظار خواهیم داشت که مصداق آن ایده‌آلهای باشند و وقتی دیگران را نیز مصداق کمال مطلوبهای خود نمی‌یابیم، شروع به شکوه می‌کنیم که در جهان صداقت و درستی از بین رفته است. این شکوه نیز هرگز شکاف بین ایده‌آل و واقعیت را پر نمی‌کند. در تعلیم و تربیت‌های غیر صادقانه، نوعی بدبینی به جامعه نیز شکل می‌گیرد. یکی

از علل اعتزالها و گوشه‌گیریهای بعضی از بزرگان، این است که واقعیت مطابق ایده‌آل خود آنها نیست. بدین جهت ما باید ایده‌آلهای خود را نیز از واقعیت اتخاذ نماییم؛ نه اینکه ایده‌آلها را بالاجبار در جامعه پیاده کنیم.

نتیجه‌گیری:

اغلب مشاهده می‌شود که مردم در سنین خاصی تلّهف و تحسّر می‌کنند؛ زیرا که همه را غیر صادق می‌یابند، درستی را غایب می‌بینند. هرچند که خود آنها نیز در این وضع زندگی می‌کنند ولی همواره یک تناقض حاکم بر رفتار آنهاست، و آن اینکه ذهن و روح، طالب ایده‌آل است، زیرا معلّمین و مبلغین عمری از راستی و مقام شامخ انسانی سخن گفته‌اند در حالی که عمری در میان نادرستی و زشتی نسبی به سربرده‌ایم و توفیق عمل به کمال مطلوبهای خود را نیافته‌ایم.

پس بهتر است به کوکان بگوییم، انسان، من و شما، پدر و مادر، زن و شوهر، برادر و خواهر، تاجر و کسبه، استاد و شاگرد و ... همگی در موقعی دروغ می‌گویند و غیبت می‌کنند؛ برخلاف آنچه لفظاً پول و مادیات را مذموم می‌شمارند، در عمل آن را دوست دارند، زیرا آن را دافع مشکلات می‌یابند و بر خیلی از چیزها ترجیح می‌دهند. خلاصه ما باید واقعیت حیّ و حاضر را آن طوری که بوده و هست، ترسیم کنیم نه ایده‌آل را؛ سپس راه ایده‌آل را با مقدمه چینی‌های روش‌دار، که همان صداقت در گفتار و کردار و عدالت در استفاده از نعمتهاست، ترسیم کنیم و برای رسیدن به آن بکوشیم.

در صورت ترسیم چهره‌آلای از زندگی و گفتن این که انسان پاک و منزّه و بی‌عیب است و در جامعه می‌توان همواره درست گفت، موجب خواهد شد که ذهن و واقع همواره دو گونه باشند؛ یعنی در ذهن پاکیزگی و در واقعیت تیرگی حاکم باشد. در این قبیل احوال بیماریهای روانی امکان رشد می‌یابند و از خودبیگانگی بر انسان مستولی می‌گردد و نگرانیها و اضطراب مخفیانه ما را افسرده می‌نماید. مراد این نیست که تسلیم زشتیها شویم و از ایده‌آلها صرف نظر نماییم، بلکه منظور آن است که برای رسیدن به هدفهای عالی تعلیم

و تربیت، راهی جز راه واقعیتها، نداریم و نباید بر روی عیبهای خود سرپوش بگذاریم، به آن امید که معایب از بین بروند. در این صورت مانند کودکی خواهیم بود که برای از بین بردن لکه روغنی که بر روی گلدوزی ریخته بود و به جای از بین بردن روغن ریخته شده، بر روی آن، صفحه کاغذی قرار می‌داد ولی هر روز ظهور و بروز لکه در کاغذ او را خسته می‌کرد. بالاخره مادرش به او گفته بود پسر ما باید علت اصلی لکه را از بین ببری، و الا با سرپوش گذاشتن بر روی آن، لکه از بین نمی‌رود. ما باید واقعیتها را بدون حبّ و بغض بشناسیم و بر مبنای آنها به اصلاح امور مبادرت ورزیم؛ نه اینکه در ذهن خود ایده‌آل رسم کنیم و بدون تضمین دو پایه اساسی، یعنی عدالت و صداقت، بخواهیم آن را به منصف ظهور بنشانیم. مسلم است که معنویات راه را به ما نشان می‌دهند ولی بی مدد واقعیتها نمی‌توانند کارگر باشند؛ به همان نحو که نفس مجرد بی مدد تن فعالیت نمی‌کند.

پس برای رسیدن به هدفهای تعلیم و تربیت باید دو چیز را در مدارس و جامعه خود داشته باشیم:

۱ - عدالت در برخورداری از نعمتهای الهی

۲ - برخورداری از تعلیم و تربیت صحیح و متناسب و صادقانه، یعنی توأم با روش.

این نوع بینش از فلسفه آموزش و پرورش در عین اینکه رئالیستی است براگماتیستی نیز هست. و ناظر بر حدیث شریف: من حسن اسلام المرء ترکه مالایعینه می‌باشد.^{۲۱}

پی نوشت

۱ - مبانی فلسفی، روانشناسی و اجتماعی برنامه‌درسی صفحه‌های ۴۹ - ۴۸.

۲ - چون فلسفه معانی گوناگونی به خود گرفته است. گاهی فلسفه به معنی دلایل پیدایش و انجام یک کار به کار می‌رود. این معنی شاید به نظر عامیانه بیاید ولی شاید از روشن‌ترین معانی فلسفه باشد که در نزد عام و خاص کاربرد دارد؛ گاهی فلسفه به معنی شناخت وجود به معنی اعم استعمال می‌شود که به "وجودشناسی" استشهاری یافته است و گاهی نیز به معنی احاطه به معانی کلی است و معانی دیگر بنابر این در نظر آوردن مبانی گوناگون فلسفه و بیان یکی از آنها در موارد مقتضی، عامیانه کردن فلسفه نیست. بلکه لحاظ یکی از معانی فلسفه است. خصوصاً در فلسفه‌های حوزه‌ای و کاربردی مانند فلسفه تاریخ، فلسفه ورزش، فلسفه آموزش و پرورش. فلسفه بیشتر به معنی علم به دلایل هستی و سیر تاریخ، هستی ورزش و هستی احوال گوناگون در آموزش و پرورش مانند روشهای تعلیم، برنامه‌ریزی و انتخاب هدفهای تعلیم و تربیت می‌باشد که معنی خاص از فلسفه را بیان می‌کند.

۳ - مقدمه بر تعلیم و تربیت، صفحه ۱۱.

۴ - ارتگای گاست، ص ۱۹.

۵ - فلسفه هیدگر، صص ۳۱ - ۳۰.

۶ - تحول خلاق، ص ۲۸.

۷ - همان کتاب، ص ۵۲.

۸ - امثال و حکم دهخدا، ص ۲۸.

۹ - مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۱۳.

۱۰ - مقدمه بر تعلیم و تربیت، ص ۱۴.

۱۱ - عناصر فلسفه، نظم مفاهیم، منطق کوچک صوری، ص ۱ تا ۴.

۱۲ - بیان دیگری از غیر قابل پیش‌بینی بودن انسان، به صورت اصل اساسی فلسفه‌های اصالت وجود خاص انسانی مطرح شده که می‌گویند "وجود انسان مقدم بر ماهیت اوست". چون انسان ماهیت مشخص و از پیش تعیین شده ندارد، بدان جهت راه برای خلاقیت‌های انسان همواره باز است؛ رک: *فلسفه‌های اگزیستانس و اگزیستانسیالیسم تطبیقی*، محمود نوالی، ج ۲، صفحه ۴۶.

۱۳ - فطرت در فلسفه‌های سنتی به معنی صورتهای ماتقدم و قبلی ذهن انسانی است که ممکن است به صورت علم و آگاهی انسان مکتوم باشد. اما در فلسفه‌های اگزیستانس و فلسفه‌های حیاتی امثال برگسون، انسان بدان معنا فطرتی ندارد، یعنی زیرایستاده ثابت و معلومات غیرکسبی در نزد انسان وجود ندارد. آنها مانند جان لاک فیسوف انگلیسی منکر معلومات فطری هستند ولی منکر طبع یا زمینه خاص نمی‌باشد. بدین جهت انسان در فلسفه‌های اگزیستانس ماهیت مشخص ندارد و در نتیجه مانند اشیا تعریف ثابتی نمی‌پذیرد. بدین ترتیب چند چیز در اثر انتخاب و تعلیم انسان از بی‌معنی بودن و پوچی خارج می‌شود و دارای معنی می‌گردد، فقط می‌توانیم بگوئیم انسان قدرت انتخاب دارد.

۱۴ - *فلسفه ترمینال B و A*، جلد ۲، ص ۶۳.

۱۵ - *وجود و زمان*، ص ۱۲.

۱۶ - Dasein اشاره به وجود انسانی در این جهان است، که در میان روابط گوناگون قرار دارد و همواره التفات و توجه به اشیا دارد. گاهی Dasein را "وجود آنجایی" نیز ترجمه کرده‌اند. یعنی وجودی که در جهان حضور دارد، و هر لحظه دارای موقعیت خاصی است و نسبتی تازه با اشیا جهان پیدا می‌کند. بنابر این مفهوم "دازاین" ساده و روشن است؛ به عبارت دیگر، مراد از "دازاین" همان وجود انسانی من است که در جهان حضور دارد و باصطلاح دیگر، انسان در "موقعیت" قرار دارد و نگرشهایی که انسان در باب موقعیت خود پیدا می‌کند و جهان را به نحوی معنا می‌نماید همان "عالم داشتن اوست".

۱۷ - *فلسفه هیدگر*، ص ۳۲ - ۳۱.

۱۸ - *فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه*، ص ۹۹.

- ١٩- فلسفه هيدگر، ص ١٣.
٢٠- فلسفه علم و متدولوژی، ص ٩٧.
٢١- امثال و حكم، ص ١٧٤١.

منابع

- ۱ - آلن سی. ارنشتاین، *مبانی فلسفی، روانشناسی و اجتماعی برنامه درسی*، ترجمه سیاوش خلیل شورینی، انتشارات یادواره کتاب، تهران، ۱۳۷۳.
- ۲ - گاستون میالار، *مقدمه بر تعلیم و تربیت*، انتشارات دانشگاهی فرانسه پاریس ۱۹۹۰.
- ۳ - آلی تی. ارتگای گاست، *انتشارات سگر*، پاریس، ۱۹۶۹.
- ۴ - موریس کوروز، *فلسفه هیدگر*، ترجمه محمود نوالی، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۸۰.
- ۵ - هانری برگسون، *تحوّل خلاق*، انتشارات دانشگاهی فرانسه، ۱۹۶۹.
- ۶ - مولوی، *مثنوی مولوی*، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶.
- ۷ - ژاک مارتین، *عناصر فلسفه، نظم مفاهیم، منطق کوچک صوری*، پاریس، ۱۹۶۶.
- ۸ - محمود نوالی، *فلسفه‌های اگزیستانس و اگزیستانسیالیسم تطبیقی*، انتشارات دانشگاه تبریز، ۱۳۸۰.
- ۹ - مارتین هیدگر، *وجود و زمان*، انتشارات دانشگاهی فرانسه، پاریس، ۱۹۷۲.
- ۱۰ - پل فولکیه، *فلسفه عمومی یا مابعد الطبیعه*، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.
- ۱۱ - محمود نوالی، *فلسفه علم و متدولوژی*، انتشارات دانشگاه تبریز، ۱۳۸۰.
- ۱۲ - علی اکبر دهخدا، *امثال و حکم*، چاپ امیر کبیر، ۱۳۵۲.